

عشقی به بلندی پرواز سیمرغ

تفسیری کوتاه دربارهٔ داستان عاشقانهٔ زال و رودابه (شاهنامه)

در زیر دو بال سیمرغ - که از تولد زال تا مرگ اسفندیار بر شاهنامهٔ فردوسی سایه گسترده است - برهه‌ای از زمان اساطیری وجود دارد که نخستین عشق بزرگ انسانی در آن می‌گذرد.

البته آدمیان تا کنون «عشق» را به هزار گونه تعریف کرده‌اند، اما آنچه من در گفتار خود از این کلمه منظور دارم، اگر در میان تعریفهای گوناگون، تازه نباشد بی‌گمان، عام نیست و به همین سبب، نیازمند بیان است:

به گمان من، «عشق»، از یاد بردن خود برای خاطر دیگری نمی‌تواند بود بلکه به یاد آوردن خود از برکت وجود دیگری است، به عبارت رساتر: «عشق»، آینه‌ای است که عاشق را به خودش می‌شناساند و یا همچون «تصویر دوربین گری»، سیمای روحش را بر او آشکار می‌کند و شگفت نیست اگر تعریف من از «عشق»، به تحریف کلام «دکارت» بینجامد و عبارت معروف او را بدین سان تغییر دهد که: «من عاشقم، پس هستم». و باز به گمان من، منظور فردوسی از عشقی که در داستان زال و رودابه بیان می‌کند، چندان با تعریف من تفاوت ندارد و فقط، نوع کامل آن است.

اما او، در ضمن روایت آن داستان پرشور عاشقانه، شش تن را نیز به یمن انفاس مسیحایی خویش، زندگی جاوید بخشیده است تا هر کدام به سهم خود، آینه‌دار یکی از جلوه‌های این عشق باشکوه و بی‌همتا باشند؛ و این شش تن به ترتیب اهمیتی که در تکوین ماجرا دارند، عبارتند از: زال و رودابه، مهرباب و سیندخت، سام و منوچهر.

بعد از زال و رودابه که عاشقان متقابل و یا قهرمانان اصلی داستانتند، مهرباب (شاه کابل) و سیندخت (همسر او) بعنوان پدر و مادر رودابه در صف دوم، و سام (پدر زال) و منوچهر (پادشاه ایران) در صف سوم قرار می گیرند.

بدیهی است که تفصیل این عشق دلکش را در شاهنامه باید خواند، اما من اکنون برای دست یازیدن به تحلیل درونمایه آن، جز نقل خلاصه داستانش گزیری ندارم و به همین سبب، حوادث دراز را به قصد رعایت ایجاز درهم می فشارم و عصاره آنها را به شما عرضه می دارم:

سام (جهان پهلوان ایران) که سالها پیش، پسر شیرخواره خود را به گناه داشتن موی سپید بر بلندای کوه البرزها کرده و پرورشش را، ناخواسته و نادانسته، به سیمرغ وا گذاشته است خوابی شگفت می بیند و پس از بیداری به دنبال فرزند می شتابد و او را - که اکنون، نوجوانی برومند شده - در همان منطقه ای که رها کرده است باز می یابد و با شادمانی و مهربانی به زابلستان می آورد. البته باید گفت که این برخورد پدر و فرزند، تنها مرهون بیداری و کوشش سام نیست بلکه حاصل یاری سیمرغ هم هست که زال را تا میعادگاه پدر می آورد و در لحظه بدرود، پری از خویش را بدو می سپارد تا هنگام نیاز بر آتش نهد و او را به یآوری فراخواند.

و چنین است که پدر و پسر، یکدیگر را باز می یابند و به زابلستان روی می نهند و در آن جا، سام - که به فرمان منوچهر (پادشاه ایران) عازم فتح مازندران و گرگساران است - کشورش (سیستان یا زابلستان) را به زال می سپارد و او را به شادخواری و مردمیاری تشویق می کند. و در چنین ایامی است که روزی زال، به عزم شکار با گروهی از سپاهیان و همراهان قدم به راه می گذارد و در نزدیکی شهر کابل فرود می آید و آن گاه، مهرباب (پادشاه کابل) که خراجگزار سام است به پیشواز او می شتابد و با اکرام و احترام به شهرش می برد و دیرزمانی میهمانش می کند و در این مهمانیهاست که مهر مهرباب در دل زال می نشیند و او را در مقابل همراهان و سپاهیان به تحسین زیبایی مردانه و رفتار دلیرانه شاه کابل وامی دارد و در عین حال، به یکی از حاضران جرأت می دهد که جمال دختر مهرباب را وصف کند و آن گاه زال، از ورای وجود چنین پدر، دل به چنان دختر می بازد و بر آتش اشتیاق او می نشیند.

اما این عشق خیالی، یکسویه نیست و سوی دیگرش همان معشوق نادیده ای است که رودابه نام دارد و از طریق سخنانی که مهرباب، متقابلاً در توصیف صورت و سیرت میهمانش می گوید، به دام مهر زال می افتد و مانند او در آتش اشتیاق می سوزد. و از میا

این دو تن، دختر مهرباب است که برای دیدن معشوق، قدم پیش می‌گذارد و راز عشق خود را با ندیمگانش در میان می‌نهد تا اسباب دیدار آن دو را فراهم آورند و این‌اند که پس از کوششها و کوشه‌های گوناگون، زال را به ملاقاتی شبانگاهی با معشوق در کاخ شاهانه برمی‌انگیزند و پس از آن که این مجلس با ویژگیهای فراموشی‌ناپذیرش فراهم می‌آید، زال و رودابه هر دو در پایان آن سوگند می‌خورند که همه موانع را از پیش پا بردارند و به هر قیمتی که تمام شود، به‌وصال یکدیگر برسند. اما این موانع که ریشه در مقاومت‌های مهرباب و سیندخت از یک‌سو، و مخالفت‌های سام و منوچهر از دیگر سو دارند، آسان و ارزان از میان بر نمی‌خیزند و دو عاشق را به چاره‌جوییهای سخت و جانکاه وامی‌دارند و همین کوششهاست که از سوی رودابه به آگاه شدن پدر و مادرش از ماجرای عشق او می‌انجامد و از سوی زال، به‌صورت نامه‌نوشته‌های پیاپی برای پدر و رخصت خواستهای مکرر از پادشاه در می‌آید و آن هر دو را به‌نادیده گرفتن تبار ضحاک‌ی مهرباب وامی‌دارد و سرانجام، پس از مسافرت داوطلبانه سیندخت به زابلستان و ملاقات شگفتش با سام، به وصلت زال و رودابه خرسند می‌گرداند.

این، فشرده داستان نخستین عشق بزرگ انسانی در شاهنامه فردوسی است و اطلاق دو صفت «بزرگ» و «انسانی» بر این ماجرا گزافه نیست، زیرا در میان عشق‌های مشهور ادبیات جهان، کمتر داستان عاشقانه‌ای را می‌توان یافت که همچون ماجرای دلدادگی زال و رودابه پر از دشواری و فداکاری، و خالی از هرگونه خواری و زاری باشد و آن همه شور و کوشش را با این‌همه تار و ابرار درهم آمیزد و از فرو افتادن در طاس‌های لغزان طمع و نیرنگ بازدارد.

اشاره به برخی از این فضیلتها، خود به‌منزله تحلیل پاره‌ای از ویژگیهای این ماجراست و من در این گفتار، چند ویژگی داستان عاشقانه زال و رودابه را، به‌قصد تحلیلی مختصر از این عشق بزرگ انسانی، برمی‌شمارم:

۱ - چنان که پیش از این گفتم: عشق زال به رودابه و مهر رودابه به زال، هر دو خیالی است یعنی: قبل از آن که عاشق و معشوق همدیگر را ببینند آغاز می‌گردد، و این امر چندان شگفت نیست زیرا انعکاس سنتی کهن است که در خانواده‌های ایرانی وجود داشته است و در پاره‌ای از مناطق کشور ما هنوز دوام دارد و به اقتضای این سنت، عروس و داماد آینده می‌توانند که نادیده خواستار یکدیگر شوند.

۲ - اما اگر خیالی بودن این عشق، عجیب نباشد چگونه پدید آمدنش حیرت‌انگیز است زیرا این، احساسی است که در دل هر دو دل‌داده از ورای تصویر

مهراب (یعنی پدر رودابه) راه می یابد و رشد می کند. به عبارت دیگر: آراستگی ظاهر و باطنِ مهراب چنان است که از یک سو، جمال و کمال رودابه را در نظر زال مجسم می سازد و از دیگر سو، صورت و سیرت زال را در خیال رودابه مصور می کند و بدین گونه، آتش عشق را در سینه هر دو طرف بر می افروزد.

و اگر همه این عبارات را در هم بفشارم، عصاره اش بدین صورت در می آید که چون زال به سبب کودکی بی سامانش الگویی از شخصیت پدر در ذهن نداشته، لذا جای خالی او را با نخستین و بهترین کسی که به نام مهراب در روزگار نوجوانی یافته است پر می کند و به محض این که از وجود دختر مهراب آگاه می شود، به حکم تمایل طبیعی، مهر خود را از پدر به دختر منتقل می سازد. پس، عشق او نتیجه غیر مستقیم «فقدان پدر» است. و اما از آن جا که رودابه، تصویر خوشایندی از شخصیت پدر را در پیش چشم دارد، معشوق نادیده را از روی آن تصویر در خاطر خود می آفریند و لذا، عشق او محصول مستقیم «وجود پدر» است و در هر دو مورد، تأثیر مهراب را اساسی باید دانست.

۳ - البته «فقدان پدر» را درباره زال، مطلق نباید پنداشت زیرا چنان که می دانیم، سام پدر راستین اوست و پس از دوریهای بسیار، بدو نزدیک می شود. اما چگونه از یاد می توان برد که همین پدر، فرزند خود را بلافاصله پس از تولد، به گناه داشتن موی سپید به کوه می برد و نادانسته، در گذرگاه سیمرغ می گذارد. بجاست که این گوشه داستان را از زبان فردوسی بشنویم و به یاری نبوغ او، از دریچه چشم سیمرغ بر آن کودک گریان بنگریم:

به جایی که سیمرغ را خانه بود	بدان خانه، آن خرد، بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز	برآمد براین، روزگاری دراز
چنان پهلوان زاده بیگانه	ندانست زنگ سپید و سیاه
پدر، مهر و پیوند بفکند خوار	جفا کرد با کودک شیرخوار
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه	به پرواز بر شد دمان از بنه
یکی شیرخواره، خروشنده دید	زمین را چو دریای جوشنده دید
ز خاراش گهواره و دایه خاک	تن از جامه دور و لب از شیر، پاک
به گرداندرش: تیره خاک نژند	به سر برش: خورشید گشته بلند
فرود آمد از ابر، سیمرغ و چنگ	بزد، برگرفتش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرزکوه	که بودش بر آن جا کُنام گروه

سوی بیچگان بُرد تا بشکرند
بدان فاله زار او تنگرند
بیخود یزدان نیکی‌دهش
همه بودنی داشت اندر روش
نگه کرد سیمرخ با بیچگان
بدان خرد خون از دو دیده چکان
شگفتی، بدو بر فکندند مهر
بماندند خیره در آن خوبچهر
شکاری که نازکتر آن برگزید
بدو داد تا او به لب می‌مزید
بر این‌گونه تا روزگاری دراز
بر آورد و دارنده بگشاد راز؟

بدیسی است که این کودک، سیمرخ را بهتر و بیشتر از پدرش می‌شناسد و آشیان این پرنده را کانون گرم خانواده خویش می‌داند و تا هنگام نوجوانی که پدر را باز می‌یابد، خبری از دودمان خود ندارد. و آیا همین «مرغ پروردگی»، تمثیلی از این مطلب نیست که زال، موی سپید دوران کودکی یا نقص جسمانی خود را وسیله‌ای برای اعتلاء روح کرده و به بلندپایا و بالاپریهای شگفت راه یافته است و سیمرخی که پسر خویش را برای آتش زدن در روز خطر به دست او می‌سپارد، همان همت بلند و خوی برتری جوی اوست که در لحظات دشوار، از نیروی نهفته‌اش مدد می‌گیرد و بر مشکلات فائق می‌آید.

به عبارت رساتر: سیمرخ در اندرون زال زیست می‌کند و پرواز بلند او کنایه از همت والای زال است و از این روست که دلیرها و فضیلت‌های سام (یا پدر راستین) در چشم زال جلوه‌ای نمی‌کند، اما منشها و روشهای مهرباب - که از تباری جز تبار اوست - خاطرش را می‌فریبند. بنابراین، زال را سیمرخی می‌توان گفت که پدر را به سبب پرنده‌ای فروتر از خویش دیدن، سرمشق خود نمی‌داند ولی مهرباب را به دلیل «آدمی بودن» می‌ستاید. معنی «فقدان پدر» در مورد زال، جز این نیست.

۴ - و اما اگر فردوسی را به بهانه سخنانی که به زبان زنان از قول مردان شاهنامه نقل می‌کند «دشمن زن» بخوانیم، آیا این تهمت را درباره آفریدن رودابه و سیندخت چگونه بر او توانیم بست؟ زیرا تجلیلی که فردوسی از مقام و شخصیت زن در قالب این دو تن کرده است مسلماً در ادب ایران، بیمانند و احتمالاً در ادب جهان، کم نظیر است و راه بهتان «زن ستیزی» را به سوی این شاعر بزرگ می‌بندد.

اکنون، نخست به سراغ رودابه می‌روم تا صفات زنانه او را از خلال گفتار فردوسی به

شما بازشناسانم:

رودابه - فرزند مهرباب و سیندخت - همان دختری است که نه تنها به محض شنیدن اوصاف زال از زبان پدر، عاشق او می‌شود بلکه در ابراز این عشق، بر معشوق نادیده

پیشی می‌گیرد و به عزم چاره‌جویی، راز خود را با ندیمگان در میان می‌نهد و همین که سرزنش آنان را دربارهٔ سپیدمویی و مرغ پروردگی زال می‌شنود بر حقیقت احساسِ خویش پا می‌فشارد و در پاسخشان، پرخاش کنان چنین می‌گوید:

نه فقور خواهم نه قیصر نه چین نه از تاجداران ایران‌زمین
 به بالای من، پور سام است: زال ابا بازوی شیر و با برز و یال
 گرش پیر خوانی همی یا جوان مرا او به جای تن است و روان
 و سپس آنان را به گفتگوی پنهانی با زال و فراخواندن او به کاخ شاهانه وامی‌دارد، و بعد از وقوع این گفتگو، تغییر عقیدهٔ آنان را دربارهٔ زال، با طنزی دلیرانه به رخشان می‌کشد، و آن‌گاه در شب موعود، به بام قصر بر می‌آید و چون زال را در پای حصار می‌بیند، گیسوی کمندوار خود را به عزم برکشیدنش فرو می‌افکند و بر او بانگ می‌زند که:

بگیر این سیه‌گیسو از یک‌سوام ز بهر تو باید همی گیسوام
 و پس از آن که زال - نه با گیسوی او بلکه با کمند خود - به بام بر می‌آید، رودابه دستش را به دست می‌گیرد و از بام کاخ به بز می‌شاهوار هدایتش می‌کند:

بهشتی بد آراسته پر ز نور پرستنده بر پای و در پیش، حور
 شگفتی بماند اندر او زال زد بدان روی و آن موی و بالای و فر
 ابا یاره و طوق و با گوشوار ز دیا و گوهر چو باغ بهار
 دو رخساره چون لاله اندر سمن سر زلف جعدش شکن بر شکن
 همه بود بوس و کنار و نئید مگر شیر کاو گور را نشکرید
 و گرچه تا بامداد با زال به سور و سرور می‌نشیند اما هماغوشش نمی‌شود و در عوض، سوگند وفاداری او را با سوگند متقابلِ خویش پیوند می‌دهد:

بدو گفت رودابه من همچنین پذیرفتم از داور داد و دین
 که بر من نباشد کسی پادشا جهان آفرین بر زیانم گوا
 جز از پهلوان جهان: زال زر که با تاج و تخت است و بازب و فر
 و در انتظار پاسخ نامه‌ای که زال به پدرش نوشته و اجازهٔ او را برای وصلت آن دو خواسته است می‌نشیند و ارتباط پنهان خود را با زال، به وساطت زنی از نزدیکانِ خویش نگه می‌دارد و سرانجام، راز دلدادگی خود را - ناخواسته - از پی به دام افتادن همان زن، بر مادر و سپس بر پدرش آشکار می‌سازد.

چنان که می‌بینیم: نبوغ خلاق فردوسی، زنی آفریده است که جمالِ جسم و کمالِ

جان را با هم دارد و به‌رغم این امتیاز دوگانه کمیاب، موجودی انسانی و واقعی است، بجاست از درجه چشم فردوسی، به زیبایی ظاهر و باطن رودابه بنگریم:

ز سر تا به پایش به‌کردار عاج	به‌رخ چون بهشت و به بالای ساج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای‌وند
رخانش چو گلزار و لب، ناردان	ز سیمین برش رسته دو نار دان
دوچشمش به‌سان دونرگس به‌باغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به‌سان کمان طراز	بر او توز پوشیده از مشک و ناز
بهشت‌است سرتاسر آراسته	پر آرایش و دانش و خواسته ^۸

اما باید گفت که گرچه در سرشت رودابه، صفاتی چون شیفتگی و دلیری و پایداری و شوخ طبعی و شکیبایی و فداکاری را نوبت به نوبت می‌بینیم، لیکن وجود او را در قیاس با شخصیت مادرش کمرنگ می‌بایم. زیرا سیندخت زنی است که علاوه بر صفات جسمی و روحی رودابه، عقل و تدبیر را نیز در خود جمع دارد و من برای اثبات این مدعی، سجایای سیندخت را از چشم سام و از زبان فردوسی برای شما برمی‌شمارم:

سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان زنی دید با رای و روشن‌روان^۹
 به‌رخ چون بهار و به‌بالا چو سرو میانش چو غرو و به‌رفتن تذرو^{۱۰}
 و همین زن است که چون «واسطه» زال و رودابه را در ایوان کاخ غافلگیر می‌کند و از استنطاق او و بازجویی دخترش به راز عشق آن دو پی می‌برد، بجای خشم و مخالفت، سلیقه رودابه را در انتخاب زال، پیش خود می‌ستاید و در کار موافق ساختن و نرم کردن مهرباب با دخترش می‌کوشد و هنگامی که هراس شوهر را از خطر برانداختن کابل به‌دست سام و به‌حکم منوچهر (پادشاه ایران) در می‌یابد، داوطلبانه بار سفر می‌بندد و برای دیدن سام به‌زابل می‌رود و پس از تمهید مقدمات گوناگون، سرانجام به‌او چنین می‌گوید:

که من، خویش ضحاکم ای پهلوان	زن گرد مهرباب روشن‌روان
همان مام رودابه ماهروی	که دستان همی جان فشاند بر اوی
همه دودمان پیش یزدان پاک	شب تیره تا بر کشد روز، چاک
همی بر تو بر خواندیم آفرین	همان بر جهاندار شاه‌زمین
کنون آمدم تا هوای تو چیست	ز کابل، تو را دشمن و دوست کیست
اگر ما گنہکار و بدگوهریم	بدین پادشاهی نه اندرخوریم،

من اینک به پیش توام مستمند بکش کشتنی را و بندی بیند
 دل بیگناهان کابل مسوز که بس تیره روز اندر آید به روز^۲
 و با این سخنان، نه تنها از سام برای کابلیان خط امان می گیرد و جان و مالشان را
 از خطر انهدام می رهاند، بلکه وی را به حقانیت فرمانروایی دودمان مهرباب معترف
 می کند و نیز، از او می شنود که زال را همراه نامه ای به نزد منوچهر فرستاده تا رخصت
 شاه را برای وصلت دو دل داده به دست آورد؛ و از همه شگفت تر این که سام عبوس را در
 ضمن فراخواندن به مجلس عروسی زال و رودابه، به مزاح کردن و خندیدن وامی دارد و
 سرانجام، شاد و پیروز، به کابل بازمی گردد و مزده این کامیابی را به شوهر و دختر خود
 می رساند.

به گمان من، فردوسی، تصویر سیندخت را بدان سبب پررنگ تر از تصویر رودابه
 ساخته است که نکته ظریفی را در داستان خود پیروراند و اگر ما، سرگذشتهای سام و
 زال را به صورت متوازی و مقارن در کنار سرگذشتهای سیندخت و رودابه قرار دهیم و در
 به دو با هم قیاس کنیم، محتملاً به نکته ای که منظور فردوسی بوده است، دست خواهیم
 یافت:

خواننده یا شنونده این داستان، بی گمان، زال را به سبب داشتن سجایای شگرف
 می ستاید اما از خلال وجود او به یاد سام نمی افتد بلکه سیمرغ را به خاطر می آورد که
 زحماتش در راه پروردن زال، بارها و بارها از زبان فردوسی تکرار شده است. به عبارت
 دیگر: آنچه خواننده یا شنونده را در آینه سرشت زال مفتون می کند، سجایای سام
 نیست بلکه فضیلتهای سیمرغ است و این، بدان معنی است که پسر، از میراث پدر نصیب
 نبرده و سرمایه وجودش را از پرنده ای وام کرده است که با آدمیزادگان نسبت ندارد و در
 خاندان «جهان پهلوانان سیستانی»، عضوی عاریتی به شمار می آید.

اما اگر همان خواننده یا شنونده، رودابه را به چشم تحسین بنگرد، یقیناً نگاهش از
 دختر به مادر خواهد افتاد و سیندخت را سرچشمه صفات رودابه خواهد دانست و حتی
 مهرباب را که نخست در چشم زال، الگوی وجود نادیده رودابه بوده است به یاد نخواهد
 آورد. و این همان حالت است که بعداً در ماجرای رستم و سهراب هم تکرار خواهد شد،
 یعنی: ما - که آن داستان را می خوانیم و یا می شنویم - بجای این که از ورای وجود
 سهراب به یاد پدرش (رستم) بیفتیم، مادرش (تهمین) را خواهیم شناخت و بار دیگر،
 احساس «فقدان پدر» را با تأثیر «وجود مادر»، در زندگی پهلوان جوان خواهیم سنجید و
 تأکید پنهان داستانسرای طوس را بر سنگینی کفه «زنانه» در ترازوی خانواده انسانی

احساس خواهیم کرد.

و آیا همین نکته ظریف، نشان اعتقاد فردوسی به تسلط معنوی زن بر مرد در عرصه زندگی و چربیدن تأثیر مادر بر پدر در قلمرو تداوم نسل آدمی نیست؟

۵ - و اما سخن پایانی من، ابتدا دربارهٔ قالب داستان زال و رودابه و سپس دربارهٔ پیامی است که این قالب را انباشته است:

سراسر محیط و همهٔ عناصری که چنین ماجرای عاشقانه‌ای را ساخته‌اند، سخت و درشت و خشونت‌آمیزند. سرزمینی که در جغرافیای شاهنامه، میان زابل و کابل قرار دارد (اگر هم با نقشهٔ واقعی و طبیعت امروزی آن منطقه وفق ندهد) خشک و کویری است. زال، قهرمان اول داستان از آغاز ولادت، صخره کوه و کُنام سیمرخ را شناخته و دهانش به جای شیر مادر با طعمه‌های خام آن پرندۀ شکاری خو گرفته و درشتی اندام سنگها را در عوض نرمی آغوش آدمیان احساس کرده و آن گاه که پدر و زادگاهش را باز یافته، به دام عشق دختری گرفتار آمده که از تبار ضحاک است و این نسبت، مانعی بزرگ در راه وصلت او پدید آورده و مخالفت پدر خودش و پادشاه ایران را از یک سو، و هول و هراس خاندان معشوق را از دیگر سو، موجب شده است و حتی منوچهر را - علی‌رغم اشتغال به جنگهای گوناگون - به صدور فرمان تخریب کابل و سرکوبی مهرباب برانگیخته و طبعاً زال را نیز به مقاومت در برابر اجرای این فرمان واداشته است. افزون بر اینها و پس از رفع همهٔ دشواریها، حاصل پیوند این دو دلدادۀ سخت کوش، کودک درشت اندامی بوده که به آسانی از زهدان مادر بیرون نیامده و زادش به شکافتن پهلوی رودابه انجامیده است.^{۱۱}

و تمامی این مشکلات، چنان که گفتم، قالبی سخت و خشن برای داستان زال و رودابه ساخته است که با روح رزمی شاهنامه و لحن حماسی فردوسی کاملاً هماهنگی دارد و موجب شگفتی نمی‌تواند بود.

اما مفهومی که در این قالب سخت و خشن گنجیده است، عشقی لطیف و شفاف و درخشان است که دلهای زال و رودابه را بهم می‌پیوندد و دشواریها را بر آنان آسان می‌گرداند و نرم‌ترین حالات و خوش‌ترین عواطف را در وجودشان برمی‌انگیزد و همهٔ تلخکامیهای حیاتشان را با شیرینی شگرف خود جبران می‌کند.^{۱۲}

در این تضاد آشکار میان قالب و محتواست که فردوسی، قدرت عظیم شاعرانهٔ خویش را باز می‌نماید و به آنان که وی را فقط داستان‌پردازی ترشروی و یا سخنسرایی رزمی می‌پندارند، نشان می‌دهد که شاعری بزرگ مانند او، ظریف‌ترین مفاهیم غنائی را

در خشن‌ترین قالبهای حماسی بیان تواند کرد و از آن‌جا که سلطه او بر نفسانیات گوناگون آدمی یکسان است، نرم و درشت طبیعت انسان را به هم خواهد پیوست و یکی را به یاری دیگری جلوه تواند بخشید.

به همین سبب، عناصر سازنده و شیوه بیان گوینده در داستان زال و رودابه، درست مانند پوسته آهکین صدف، سخت و خشن است ولی محتوای عاشقانه‌اش، به مرواریدی شاهوار می‌ماند که در بطن او نهفته است و به محض شکافتن آن پوسته آهکین، آشکار می‌شود و ما اگر چنین تمثیلی را دنبال کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که رستم (جهان پهلوان بزرگ و قهرمان اصلی شاهنامه) همان مروارید شاهواری است که در صدف عشق مشترک زال و رودابه پرورش یافته و سرانجام، از پوسته خشن زندگی آنان بیرون آمده است. و آیا پیام فردوسی در همین تمثیل نهفته نیست؟

پیامی که آسایش را از پس دشواری، شادی را از درون رنج، و امید را از ورای نومیدی بشارت می‌دهد و از زبان سیندخت خطاب به مهراب چنین می‌گوید:

اگر چند باشد شب دیرباز بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز، چون چشمه رخشان شود زمین چون نگین بدخشان شود^۱

و این همان سخنی است که نظامی گنجوی، تقریباً دو قرن بعد از فردوسی، به شیوه خود تکرار می‌کند:

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه، سپید است^۲

لوس آنجلس - سه شنبه ۱۶ مه‌ماه ۱۳۷۰ (= ۸ اکتبر ۱۹۹۱)

پانوشتها:

- ۱ - تصویر دوریان گری، از آثار اسکارواید نویسنده و شاعر نامدار ایرلندی (۱۸۵۴-۱۹۰۰)، داستانی درباره چگونگی رابطه میان روح و جسم آدمی است و مؤلف برای بیان مقصود، تصویری را که از چهره قهرمان اول کتاب کشیده می‌شود، به آینه روح او بدل می‌گرداند و همه زشتیهای گناه را - بجای این که در صورت آن جوان زیبا پدید آید - به آن تصویر منتقل می‌سازد و صاحب صورت را مصون از پیری وصف می‌کند و فقط در پایان ماجراست که چون آن تصویر به ضرب دشنه صاحبش دریده می‌شود، همه چین و شکنهای گناه آلود آن نیز به چهره مرد جوان انتقال می‌یابد و ناگهان، پیری در بیکر او راه می‌گشاید.
- ۲ - رنه دکارت فیلسوف بزرگ فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰)، عبارتی دارد که پایه تفکر او به شمار می‌آید و آن عبارت، چنین است: «من می‌اندیشم، پس هستم».
- ۳ - شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، (مجموعه متون فارسی)، چاپ نیویورک، دفتر یکم،

صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷.

۴ - همان، صفحه ۱۸۹.

۵ - همان، صفحه ۱۹۹.

۶ - همان، صفحه ۲۰۰.

۷ - همان، صفحه ۲۰۱.

۸ - همان، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴.

۹ - همان، صفحه ۲۴۲.

۱۰ - همان، صفحه ۲۴۱.

۱۱ - اگر این سخن درست باشد که واژه لاتینی «سزاری بن»، بعد از تولد غیر طبیعی «زال سزار» - قیصر روم - در قاموس علم پزشکی جای گرفته و بر عمل شکافتن شکم یا پهلوی زن آبتن برای بیرون کشیدن کودک از زهدان وی اطلاق شده است، ما - فارسی زبانان - می‌توانیم که به پیشنهاد «محمود دژکام» (نویسنده و روزنامه‌نگار همسل من)، و به استاد ایاتی از شاهنامه‌فردوسی که در ذیل این سطور آمده است، واژه «رستمانه» را به جای کلمه «سزاری بن» بنشانیم:

بیامد یکی مویدی چسبردست	مر آن مامرخ را به می کرد دست
بکافید، بی‌رنج، پهلوی مساه	بناید مر بیخه را سر ز راه
چنان بی‌گزندش بسزرون آورد	که کس در جهان آن‌گفتی ندید

(همان، صفحه ۲۶۷)

۱۲ - زال، در پای حصار کاخ رودابه، عشقش را به او چنین ابراز می‌دارد:

چه مایه شبان، دیده اندر سماک	خروشان بدم بیش یزدانِ پاک
همی‌خواستم تا خدای جهان	نماید مرا روی تو در نهان

(همان، صفحه ۱۹۹)

و رودابه، مهربی را که به زال دارد، برای مادرش چنین توصیف می‌کند:

نخواهم بدن زنده بی روی او	جهانم نه‌ارزد به یک‌مسوی او
بدان! کاو مرا دید و با من نشست	به پیمان گرفتم دو دستش به دست

(همان، صفحه ۲۱۴)

۱۳ - همان، صفحه ۱۳۷.

۱۴ - دیوان کامل نظامی گنجوی، جاب اشارات زرین، منظومه‌بلی و مجنون صفحه ۴۰۲.

پرتال جامع علوم انسانی